

فاجعه

■ سخی مسحور

خاکستری رنگ، فضا را مکرر ساخت.
پس از لحظه ای کوتاه صدای ناله و شیون از هر طرف بلند شد و ماتمی بزرگ به پا خواست.
مردم سرآسیمه برای باری و کمک به آن هایی که قربانی این فاجعه شده بودند، در بین دود و خاک شتافتند.
زنی با سر برهنه و لباس دریده و خاک آلود در حالی که خون از یک بازویش جاری بود، بر نعش پسری کوچک در حالی که او را تکان تکان می داد دیوانه وار و وحشت زده، ضجه و شیون می نمود.
مردی، تن آغشته بخون دختری را که هر دو پایش قطع گردیده بود، بدوش می کشید و ملتسمانه از دیگران کمک می خواست.
جسد خون آلود مردی دیگر در کنار بایسیکل در هم شکسته ای افتاده بود.
پارچه های نان گرم با خاک و خون یکی شده بودند.
زمین از ترکیب آب و خون و خاک تصویری دردناک را ترسیم می نمود شاخه های شکسته و برگ های پر پر شده ی خاکستری روی قبرستان را پوشانیده بود.
پیرمردی در حالی که عصایش را با خشم در هوا تکان می داد، چیزهایی می گفت. ریش سفیدش مرطوب از اشک بود.
پرنده گانی که آشیان شان ویران ولی جان به سلامت برده بودند، با بیم و هراس به دوردست ها در پرواز بودند، صدای ناله های حزین و پر درد از هر خانه بلند بود.
دگر خورشید در پس کوه ها غروب می کرد و دامن شوم شب آهسته-آهسته در آن ماتم سرا گسترده می شد.

پایان

هوا صاف و آسمان نیلگون بود، پرنده های کوچک با سرور و شادمانی از شاخه ای به شاخه ای می نشستند و سرودهای عاشقانه سر می دادند.
دامنه ی کوه را یک تعداد خانه ها با درختان سبز پوشانده بود، از وسط. سرکی این خانه ها را از هم جدا می کرد. در طول سرک دو سه دکان بقالی، یک نانوايي و آن طرف تر، قبرستانی با چند درخت کهنه و بلند و کنارش میدانی ایکه تفریح گاه اطفال کوچک بود، به نظر می رسید.
از فاصله ی بین میدانی و قبرستانی، نل آبی وجود داشت که مردم از آب آن استفاده می کردند. کوچه های باریک چون رگ ها در دل خانه ها دویده بودند و امروز هم مانند روزهای دیگر کودکان در مستی طفلانه خویش غرق بودند. یک تعداد اطفال در حالی که از سر و رویشان عرق جاری بود با توپ کهنه ای، مشغول توپ بازی بودند.
از اثر جست و خیز آن ها گرد و خاک به هوا بلند می شد و غریبو شادی شان با صدای پرنده گان تا دور دست ها فضا را پر می کرد.
پیرمردی با عصایش در کوچه پائینی در حرکت بود. زنی با تکرری نان های گرم از نانوايي می برآمد. یک تعداد اطفال و زنان در عقب نل آب به نوبت نشستند و مرد بایسیکل سواری که خسته از راه رسیده بود، می خواست جرعه ای از آن نل بنوشد.
ناگهان صدای غرش راکتی در فضا پیچیده و در یک چشم به هم زدن در بالای کوه و دور از خانه ها اصابت کرد. دود و خاکی بزرگ به هوا برخاست و ترس و دلهره در همه جا چیره گشت. صداها خاموش و همه از حرکت باز ماندند و با حیرت به آن نقطه چشم دوخته بودند. هنوز لحظه ای نگذشته بود که راکت دیگری با شدت و با صدای هولناک و دلخراشش رسید و در قبرستان، به قبری اصابت کرد. صدای شکستن شیشه های پنجره ها بلند شد. بوی دود و باروت و خاک در همه جا پیچیده و غباری